



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و یکم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش دوم

تصویرهای ناخوش و اندیشه‌ی رکیک
از طبع سست باشد و این نیست خوی دوست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲
-خوی: خصلت، طبیعت، عادت، فطرت

تصویرهای ناخوش و اندیشه زشت هم‌هویت‌شده همراه با درد از طبع سست من‌ذهنی است که براساس
چیزهای آفل و گذرا بنا شده و این خوی من‌ذهنی که پر از ترس، انتقام‌جویی و کینه است؛ خوی خداوند نیست.

خاموش باش تا صفت خویش خود کند
گوهای های سرد تو؟ گوی های هوی دوست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

خاموش باش، صفت های من ذهنی ات را به خداوند نسبت نده تا خداوند صفاتش را به تو نشان داده و خودش را
در تو زنده کند؛
صدای های های و صدای غم ها و ناله های سرد تو در من ذهنی کجا و صدای های هوی شادی و رقص و پایکوبی
زندگی و کسی که به خدا زنده است کجا!؟

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲
–نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

این لحظه خیال خداوند زیبای روی من، فضای گشوده‌شده درونم، به شب ذهن من می‌آید و صفات ذات من می‌شود؛ من با فضاگشایی ذات من ذهنی‌ام را که از فکرهای همانیده و هشیاری جسمی درست شده را انکار کرده، نفی می‌کنم؛ تا این انکار من، سبب اثبات خداوند شود؛ یعنی ذات من از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و مرکز عدم شود و من به‌عنوان هشیاری روی ذات خودم یعنی خداوند قائم شوم.

[ما می‌توانیم در این لحظه هسته مرکزی‌مان را با فضا‌بندی از جنس فکرهای من‌ذهنی و با فضاگشایی از جنس عدم کنیم.]

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او
شه شطرنج و هفت اختر به حرفی مات من گردد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

-عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

-جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

-هفت اختر: هفت سیاره، مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.

اگر فضا را باز کنم و با چشم خداوند بینم و با گوش خداوند بشنوم؛ در این صورت شاه شطرنج جهان که به وسیله هفت اختر بازی می کند، با مختصر صحبت من با خردی که با فضاگشایی از خداوند می گیرم مات خواهد شد. یعنی من از طریق من ذهنی ام فکر و عمل نمی کنم بلکه خود خداوند حرکت مرا انجام می دهد. بنابراین تغییرات همانندگی های مرکز و چیزهایی که ذهن نشان می دهد، خرافات، باورها و شرطی شدگی ها روی من اثری نداشته و من تغییرات ذهنی و بیرونی را با خرد خداوند مات می کنم و در شطرنج با جهان بیرون و ذهن پیروز می شوم.

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی
سِر تویی، چه جای صاحبِ سِر تویی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

خداوند می فرماید: برو ای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چرا که با صبر، درد هشیاران و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من ذهنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی بلکه با چشم من می‌بینی و با گوش من می‌شنوی. تو امتداد من و خود سر و راز من هستی، من ذهنی فکر می‌کند که صاحب چیزهاست؛ در حالی که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
وین چرخِ مردمِ خوار را چنگال و دندان بشکنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

دوباره به صورت عدم، به صورت آفتاب هشیاری حضور آمدم تا مانند عید نو که زندانیان را آزاد می کردند، با
فضاگشایی قفل زندان من ذهنی خودم و دیگران را بشکنم و چنگال و دندان این چرخ مردم خوار یعنی من ذهنی
که با ایجاد همانیدگی ها زندگی انسان ها را می خورد و آنها را ذلیل غصه و غم می کند را بشکنم.

هفت اختر بی آب را، کاین خاکیان را می خورند
هم آب بر آتش زنم، هم بادهاشان بشکنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

من می خواهم با باز کردن فضای درون، آب بر آتش دردهای هفت اختر بی آبرو یعنی من ذهنی و همانیدگی های این جهانی، که هشیاری انسانها را می خورند و زندگی آنها را کنترل می کنند بریزم و باد غرورشان را بشکنم، یعنی کنترل من ذهنی و همانیدگی بر انسانها را بی اثر کنم.

اگر زان سیب‌بن سببی شکافم، حوری زاید
که عالم را فروگیرد، رز و جنات من گردد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

-سیب‌بن: درخت سیب

-شکافتن: چیدن، جدا کردن

-حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌ی حوری بیرون خواهد آمد.

اگر از درخت سیب زندگی، سیب حضور خودم را بچینم؛ از درون آن یک حوری بیرون می‌آید، یعنی من به‌عنوان امتداد خدا با فضاگشایی از ذهن بیرون آمده و به بینهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوم، بنابراین تمام تغییرات عالم در من صورت می‌گیرد و چیزهایی که ذهن و پنج حس نشان می‌دهند نمی‌توانند روی من اثر بگذارند. فضای گشوده‌شده درونم باغ و بهشت من می‌شود و انعکاس آن در بیرون همیشه زیباست.

وگر مُصَحَفَ به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رخش سرعشر من خواند، لبش آیات من گردد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲
-مصحف: قرآن

-سرعشر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.

اگر قرآن سینه‌ام را به دست بگیرم؛ یعنی فضا را باز کنم، به حیرت می‌افتم یعنی از جنس زندگی شده، خودم قرآن خودم می‌شوم؛ بنابراین چیزهای این جهانی و جسم‌ها نمی‌توانند مرا قانع کنند و روی من اثر بگذارند. رخ خداوند سرعشر من شده، و خود خداوند قرآن مرا می‌خواند؛ او از طریق من حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند و من دیگر از طریق من ذهنی‌ام حرف نمی‌زنم و به هیچ چیزی از این جهان در حالت حیرت و زنده شدن به خدا احتیاج ندارم؛ این لحظه آگاه هستم که با نگره‌داشتن من ذهنی و خواندن کتاب‌های مذهبی نمی‌توانم به جایی برسیم، برای تبدیل شدن به خدا باید فضاگشایی کنیم.

جهان طورست و من موسی که من بی هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲
-رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.
-میقات: وقت دیدار.

من ذهنی‌ام و این جهانی که با ذهن همانیده می‌بینم مثل کوه طور است و من به‌عنوان هشیاری، مثل موسی هستم که نسبت به ذهن همانیده بی‌هوش شده و به خداوند زنده شدم و دارای هوش خداوند گشتم. بنابراین ذرات وجودی من از این تبدیل رقصان هستند و من آنها را می‌بینم؛ اما این صحبت‌ها را کسی می‌فهمد و درک می‌کند که با فضاگشایی حول محور دیدار خدا می‌گردد و می‌خواهد خورشید زندگی از مرکزش طلوع کند؛ نه آن کسی که با من ذهنی و فکر همانیده می‌خواهد موضوع زنده شدن به خدا را بفهمد.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر این لحظه من ذهنی‌ات را مثل یک ذره، صفر کنی و همچون کوه سنگین با اتفاق و وضعیت این لحظه ستیزه نکرده، کاری نداشته باشی؛ در این صورت به زندگی زنده می‌شوی و تجلی اجزای ذهن به صورت ذرات در تو رخ می‌دهد. یعنی تو می‌توانی همانیدگی‌هایت را ببینی و شناسایی کرده، بیندازی و متوجه می‌شوی ذرات فکری‌ات که دو جهان را به تو نشان می‌دادند؛ فقط فکر بودند ولی تو از جنس فکر نیستی؛ بلکه آن خورشید بی‌نهایت خداوند هستی که در حال طلوع کردن است.

برآمد آفتاب جان که خیزید ای گران جانان
 که گر بر کوه برتابم، کمین ذرات من گردد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

ای گران جانان یعنی ای کسانی که به زمین همانیدگی‌ها چسبیده‌اید، از جنس جسم بوده، هشیاری جسمی دارید. این لحظه موقع طلوع آفتاب جان، آفتاب خداوند از درون شماست. که اگر این آفتاب بر کوه من ذهنی شما بتابد، آن کوه متلاشی شده، به کمترین ذره تبدیل می‌شود یعنی شما متوجه می‌شوید که در همانیدگی‌ها زندگی نیست؛ بنابراین با عجله از فکری به فکر دیگر نمی‌پرید بلکه سرعت فکرها را کند می‌کنید و خورشید حضور شما از فضای بین فکرها طلوع می‌کند.

بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵
-گوشوار: از نشانه‌ها و لوازم بردگی، غلام و برده را حلقه به گوش می‌گفتند.

اگر از جنس من ذهنی قلبی و همانیدگی نیستی؛ پس با فضاگشایی بر نقد دلت بزن، یعنی زندگی زنده را قبل از این که به فکر تبدیل شود در این لحظه تجربه کن. اگر گوشواره من ذهنی و بردگی این جهان را نداری به این نکته گوش کن و با حضور ناظر به ذهنت نگاه کرده، دردها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و بینداز.

چون شود جانش محکّ نقدها
پس ببیند قلب را و قلب را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۹
-محک: سنگی که عیار طلا و نقره را با آن می‌سنجند.
-نقد: زر و سیم، نیز به معنی سره و ناسره‌ی زر و سیم را بازشناختن است.

وقتی که انسان فضا را در این لحظه باز کند و به زندگی زنده شود، جانش محک نقد زندگی شده (یعنی تمیزدهنده زندگی زنده از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌شود)؛ می‌تواند تشخیص بدهد که کدام قلب، پاک، باصفا، واقعی و زنده به زندگی است و کدام قلب تقلبی، تیره و کدر و پر از همانیدگی است.

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

مولانا می گوید: با فضاگشایی چنان نعره مستانه و عاشقانه کشیدم، به چنان بی‌نهایتی زنده شدم که پس از من تا ابد، همه انسان‌ها از بیان من، از نعره مستانه و پیچش صدای شادی، رقص و پایکوبی من خواهند چرخید و از آن بهره‌مند می‌شوند یعنی انعکاس صدای شادی من در این عالم باقی خواهد ماند و انسان‌ها و همه عالم از آن استفاده خواهند کرد؛ پس تو هم خاموش باش تا دور این نعره مستانه بچرخ و به بی‌نهایت خدا زنده شده، به شادی بی‌سبب دست پیدا کنی و زندگی از طریق تو نیز چنین نعره‌ای بزند.

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مطربان را ترکِ ما بیدار کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

وقتی که در اثر فضاگشایی و بالا بودن کیفیت هشیاری حضور در این لحظه، شادی (فضای یکتایی) و درد (جهان ذهن) با هم صلح کردند. امیر ترک ما، خداوند، مطربان، انسان‌های فضاگشا را بیدار کرد تا با فضاگشایی و حاضر بودن در این لحظه، پُل و واسطه‌ای بین جهان معنا (خدا) و این جهان شوند.

مُطْرِبٌ أَغَاذِيدُ بَيْتِي خَوَابِنَاكَ
كِهْ أَنْلِنِي الْكَأْسِ يَا مَنْ لَا أَرَاكَ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵-

مطرب در حالت خواب‌الودگی، یعنی در آغاز فضاگشایی و بیرون آمدن از جهان ذهن، شروع به خواندن بیتی کرد: ای خداوند، ای کسی که تو را نمی‌بینم، ولی می‌دانم که هستی، جامی لبریز از شراب الهی به من بده زیرا هنوز در ذهن به سر می‌برم و کاملاً از خواب ذهن بیدار نشده‌ام.

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعَجَبُ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةَ الْقُرْبِ حِجَابُ الْاِشْتِبَاهِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

خداوندا، تو هم جنس و حقیقت منی و من با تو یکی هستم؛ تعجبی نیست که تو را نبینم چرا که من هنوز در خواب ذهن هستم و تو را با ذهن می بینم و این موجب حجاب اشتباه و خطای من شده است. اگر به تو تبدیل شده بودم، عمیقاً این حقیقت را حس می کردم که تو هستم ولی تاکنون سعی کرده ام این را با ذهن ببینم.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبُ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷

–الْتِبَاسِ: اشتباه شدن

–مُشْتَبِكِ: آمیخته در هم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه‌های بافته شده در تور.

تو عقل منی، اگر من تو را به علت اشتباهات زیاد تو در تو و درهم پیچیده من ذهنی و پریدن از فکری به فکر دیگر،
نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جُنْتُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

تو از رگ گردنم به من نزدیک‌تری، تو عین من هستی. حال که تو عین منی، عقل منی، همه چیز منی و من باید به تو زنده شوم، تا کی در ذهن بمانم و تو را با الفاظی همچون «ای خدا و یا خدا» که بر دوری دلالت دارد صدا کنم؟ چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

قرآن کریم، سوره ق-۵۰-، آیه ۱۶
—«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او (من ذهنی‌اش) آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم [یعنی تو عین من هستی].»

بَلْ أَغَالِطُهُمْ أُنَادِي فِي الْقِفَارِ
كَيْ أُكْتَبَ مِنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَعَارَ

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹
- أغالط: به اشتباه می اندازم.
- أنادی: ندا می کنم، صدا می زنم.
- قفار: بیابانها
- کئی: به جهت آنکه
- أکتبم: مکتوم می دارم

بلکه مردم نااهل و دارای من ذهنی را به اشتباه می اندازم و عمداً در بیابانهای ذهن آنها را صدا می کنم، آن کسی را که بدو غیرت می ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم. یعنی خداوند طبق قانون غیرت، به هرکسی که من ذهنی دارد، اجازه ورود به درگاهش، فضای یکتایی، را نمی دهد.

-با تشکر:
-سمیه



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش سوم

اندر آمد پیش پیغمبر ضریر
کای نوابخشِ تنورِ هر خمیر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۰
-ضریر: نابینا

نابینایی خدمت حضرت رسول رسید و گفت: ای کسی که به تنور هر خمیر برکت می دهی.

[در این داستان من ذهنی به نابینا یعنی کسی که دید عدم بین ندارد، تشبیه شده و هشیاری حضور، زندگی و خداوند به رسول اکرم، یعنی ما به عنوان من ذهنی به خداوند می گوئیم: ای خداوند، تو برکت بخشِ تنورِ هر خمیر هستی. تو هستی که اگر هرچه من می پزم برکتش را تو می دهی.]

ای تو میر آب و من مُستَسْقِی ام
مُسْتَعَاثُ، الْمُسْتَعَاثُ ای ساقی ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۱

-مُستَسْقِی: سخت تشنه

-مُسْتَعَاثُ: فریاد، الْمُسْتَعَاثُ یعنی به فریادم برس.

-استسقاء در لغت به معنی آب خواستن و آب کشیدن است. در اصطلاح طب قدیم بیماری است که شخص سخت احساس تشنگی می کند و دائماً آب می خورد، در حالی که اگر به آب خوردن ادامه دهد، هلاک می شود. مولانا حال عاشق صادق را به این بیمار تشبیه می کند که تشنه وصال و دیدارِ معشوق است؛ در عین حال همین وصال سببِ فنای اوست.

من ذهنی از روی نفاق و دروغ و در ذهن به خداوند می گوید: ای آن که مُقسَمِ آب هستی، من سخت تشنه ام.
آب دهنده من، فریاد! به دادم برس.

[اگر من ذهنی حقیقتاً از خداوند آب حیات و یاری مدد کند چرا از خداوند نمی خواهد که چشمانش را به عدم بینا کند؟ چرا با دید همانیدگی ها کور مانده است؟ اگر چشمان او به عدم باز شود که دیگر نمی ماند و از بین می رود.]

چون درآمد آن ضریر از در شتاب
عایشه بگریخت بهر احتجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۲

چون آن نابینا - که در این جا منظور من ذهنی ست - از در وارد جایی شد که ما هستیم یعنی درگاه خدا، عایشه شتابان رفت که خود را بپوشاند.

[وقتی ما شروع به تبدیل شدن می کنیم باید به عنوان حضور ناظر آن هشیاری حاصل را - که خود خداوند ایجاد می کند و بر آن غیرت دارد - از چشم من ذهنی خود و دیگران بپوشانیم.]

زآنکه واقف بود آن خاتون پاک
از غیوری رسولِ رشکناک

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۳
-غیوری: غیرت داشتن
-رشک: غیرت، حسد

زیرا آن بانوی پاکدامن، یعنی هشیاری حضور پاک و خالص ما از غیرتِ رسولِ غیرتمند - که در این جا اشاره به قانون غیرت خداوند دارد - آگاه بود.

هر که زیباتر بود رشکش فزون
زانکه رشک از ناز خیزد، یا بنون

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۴
-رشک: غیرت، حسد
-بنون: پسران، جمع ابن

هر کس زیباتر باشد، غیرت بیشتری را برمی‌انگیزد. زیرا ای فرزندان معنوی، ای کسانی که روی خودتان کار می‌کنید، ناز معشوق، غیرت ایجاد می‌کند. یعنی آن کس که حسن و جمالش، یعنی هشیاری حضورش بیشتر است غیرت بیشتری در زندگی و خداوند نسبت به آن پدید می‌آورد و بیشتر باید خود را از چشمان من‌ذهنی و تأیید و توجه مردم حفظ نماید.

گنده پیران شوی را قُما دهند
چونکه از زشتی و پیری آگاهاند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۵
-قُما: کنیزک و یا زنی که مردان او را صیغه می کنند.

برای مثال، چون پیرزنان فرتوت از زشتی و پیری خود آگاهند، حاضر می شوند که شوهرانشان کنیزان را صیغه کنند.

[اگر من ذهنی قدر خودش را نداند اشکالی ندارد ولی ما به عنوان حضور زیبا نباید اجازه دهیم من ذهنی که نماد انسان کور است ما را به ذهن بکشد و به ما حس حقارت بدهد. ما از جنس خدا هستیم، چون ارزش خودمان را نمی دانیم دوباره به همانیدگی های این جهان برمی گردیم و خودمان را کوچک می کنیم. پس بنابراین کسی که به زیبایی خودش به عنوان امتداد خدا و هشیاری آگاه شده، در برابر معیارهای من ذهنی خم نمی شود.]

چون جمال احمدی در هر دو گون
کی بدهست ای فر یزدانیش عون؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۶
-فر یزدانی: فر ایزدی، پرتوی الهی که بر هر که تابد، از همگان برتری یابد.
-عون: یاور

چگونه ممکن است که جمال احمدی، هشیاری حضور، در هر دو جهان نظیری داشته باشد؟ ای آن که خرد و فر
ایزدی یاری دهنده و یاور اوست.

[یعنی اگر فضای گشوده شده، حقیقتاً در درون ما وسعت پیدا کند، به طوری که بتوانیم حس کنیم از جنس آرامش،
حضور و هشیاری نظر هستیم، بسیار زیبا و پرارزش است. و ارزش آن با چیزهای این جهانی قابل مقایسه
نیست.]

نازهای هر دو گون او را رسد
غیرت، آن خورشیدِ صدتو را رسد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۷

نازهای هر دو جهان زبنده اوست و غیرت برازنده آن خورشید صدتو یعنی هشیاری حضور ماست. درحقیقت هشیاری حضور خورشیدی است که از حیث فر و عظمت، همه خورشیدهای عالم در برابر او چیزی به شمار نیایند.

که در افگندم به کیوان گوی را
در کشید ای اختران هی روی را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۸
-کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، مثال هرچیز بسیار بلند و دور

آن خورشید صدتو یعنی هشیاری حضور یا خداوند با زبان حال می‌فرماید: من گوی را به ستاره کیوان انداختم و نورِ جمالِ به آسمان هفتم رسیده است. یعنی خداوند در پدیده زنده شدن انسان به خودش کار مهم و خارق‌العاده‌ای کرده‌است. هان ای ستارگان، ای من‌های ذهنی که نور خورشید هشیاری را جذب کرده‌اید، روی خود را بپوشانید، حالا که خورشید حضور بالا آمده در پرتو آن شما باید ناپدید و خاموش باشید.

در شُعاعِ بی‌نظیرم لا شوید
ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۹

از زبان زندگی و حضور ناظر به من‌های ذهنی می‌گوید: در پرتو بی‌نظیر من لا شوید، یعنی سخن مگویید. در غیراین صورت در برابر نورِ من رسوا خواهید شد.

از گرمِ من هر شبی غایب شوم
کی روم؟ اِلا نمایم که روم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۰

خداوند می‌گوید: من هر شب، هر لحظه که در تاریکی ذهن هستید، از روی بخشش و بزرگواری غایب می‌شوم، درحقیقت جایی نمی‌روم در درون شما پنهان هستیم. ظاهراً چنین وانمود می‌کنم که رفته‌ام تا شما چند صباحی با این من‌ذهنی خود عمل کنید.

تا شما بی من شبی خُفاش وار
پر زنان پرید گرد این مطار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۱
-مطار: محل پرواز

تا شما در غیاب من یک شب، در تاریکی ذهن، مانند خُفاش با هوش ذهنی در اطراف این زمین که جایگاه پرواز است، پرواز کنید و بنگرید به چه میزان به خودتان ضرر می‌زنید.

بنگرید آن پای خود را زشت‌ساز
هم‌چو چارق کو بود شمع ایاز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۳

نگاه کنید به پای خود، من ذهنی زشت خود، که شما را زشت نشان می‌دهد. شما نیز مانند ایاز آن چارق من ذهنی و روزهای تاریک را مانند شمع مقابل خود نهید.

رُو نمايم صبح، بهر گوشمال
تا نگرديد از مني ز اهلِ شمال

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۴

-شمال: چپ

-اهلِ شمال: مراد همان اصحاب الشِّمال است که تعبیری قرآنی است به معنای اهل دوزخ

صبح بارِ دگر برای بیداری، عبرت و یادگیری شما ظاهر می‌شوم و خود را به شما نشان می‌دهم تا به سبب خودبینی به‌طور کامل از دوزخیان، اهل من‌ذهنی و هیروت‌ذهنی نشوید.

ترک آن کن که درازست آن سخن
نهی کردست از درازی امر کن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۵

این سخنان را رها کن که طولانی و مفصل است. حال آن که صاحب «امر کن»، صاحب قانون قضا و کن فکان، نیروی شکوفایی زندگی ما را از سخن زیاد در ذهن نهی فرموده است. [این امر کن است که حضور ما را قوی تر می کند و می گوید: اگر می خواهی من تو را تغییر دهم حرف نزن و به ذهن نرو در غیراین صورت من روی تو نمی توانم کار کرده و تو را تبدیل کنم.]

قرآن کریم، سوره بقره - ۲-، آیه ۱۱۷
-«بَدِيعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!»-

«آفریننده آسمان ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می شود.»

حدیث

«إِنَّ مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ قَلَّةُ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ»

«از نشانه‌های مسلمانی راستین، سخن اندک گفتن در اموری است که بدو ربطی ندارد.»

گفت پیغمبر برای امتحان
او نمی‌بیند تو را گم شو نهان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۶

پیامبر محض امتحان فرمود: آن نابینا، من‌های ذهنی، تو را نمی‌بینند پس پنهان مشو. لزومی ندارد که خودت را از آنان بپوشانی و حرف نزنی.

کرد اشارت عایشه با دستها
او نبیند، من همی بینم ورا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۷

عایشه [به عنوان حضور] برای آن که آن نابینا متوجه نشود، بدون این که حرفی بزند با اشاره دست به پیامبر گفت: او مرا نمی بیند ولی من که او را می بینم. [من ذهنی هیچ گونه راه عبور و دیدی به فضای یکتایی و حضور ندارد، اما حضور ناظر که می تواند آن را ببیند.]

غیرت عقل است بر خوبی روح
پر ز تشبیهات و تمثیل این نصوص
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸
-نصوص: نصیحت‌ها

به سبب آن که عقل هشیاری بر فضای حضور غیرت می ورزد و حاضر نیست در برابر چیزهای این جهانی خم شود، مولانا نصایح خود را پر از تشبیه و تمثیل کرده است.

با چنین پنهانی کین روح راست
عقل بر وی این چنین رشکین چراست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۹

با آن که روح بیدار شده ما از همانیدگی‌ها تا این درجه پوشیده است، و هیچ کس به غیر از خدا آن را نمی‌تواند
ببیند، چرا عقل کل و خداوند نسبت بدان این قدر در رشک و غیرت است؟

از که پنهان می‌کنی ای رشک‌خو
آنکه پوشیده‌ست نورش روی او؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۰

ای غیرتمند، آن فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور که نور ذاتی‌اش موجب حجاب و پوشیدگی‌اش شده و
کسی نمی‌تواند آن را ببیند، از چه کسی پنهان می‌کنی؟

می رود بی روی پوش این آفتاب
فرط نور اوست رویش را نقاب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۱

این آفتاب حضور بدون پرده می رود یعنی بدون حجاب بر همه انسان ها تجلی می کند، شدت نور او نقاب
رخساره اش شده است؛ به طوری که هیچ فرمی نمی تواند آن را ببیند.

از که پنهان می کنی ای رشکُور
کآفتاب از وی نمی بیند اثر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۲

ای رشکمند، این هشیاری حضور را از چه کسی پنهان می داری؟ در حالی که حتی خورشید هم با تمام درخشش
و عظمتش اثری از آن ندیده است.

رَشک از آن افزون تر است اندر تنم
کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۳

اما غیرت من به عنوان امتداد خدا نسبت به هشیاری حضور چنان از حد گذشته است که حتی می خواهم او را از
خودم نیز پنهان بدارم.

—با تشکر:
—سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

